

# کفتارهای عرفانی

(قسمت شصت و هشتم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

(بیانات خرداد ۱۳۹۰)

صد و دوازدهم

تابستان ۱۳۹۱

# فهرست

جزوه صد و دوازدهم - گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هشتم)

(بیانات خرداد ۱۳۹۰)

عموان

صفحه

قرآن / درباره‌ی آیات مکی و آیات مدنی / در مورد یا ایها الذین آمنوا، ای کسانی که ایمان آوردید / در مورد مکارم اخلاقی / آیات مدنی و مسائل اجتماعی و خانوادگی / صلح دادن بین برادران خود به عدالت / اگر ایمان شما محکم‌تر باشد، شما بالاترید / تفسیر مختلف از آیات قرآن / رعایت حق / در مورد موسی و خضر / گناهایی که نعمات را تغییر می‌دهد..... ۶

مصلحت نیست بدانیم در چه مرحله‌ای از سلوک هستیم / خستگی از فکر غلط / در انجام عبادات منتظر گرفتن رسیدن خدا نباشید / وظیفه‌ی ماست که باید بندگی کنیم / بچه‌داری هم عبادت است و هم لذت / لذت نبردن از عبادات و ایجاد ناراحتی / بازی فوتبال و روحیه‌ی خراب، تبدیل نعمت به نعمت / ایجاد روحیه‌ی آدم‌کشی در بچه‌ها / اسباب‌بازی‌ها و بازی‌های کامپیوتری و فیلم‌هایی که روحیه‌ی جنگی ایجاد می‌کند را بچه‌های ما نبینند..... ۱۸

در مورد حضرت علی علیه السلام / آخرین چیزی که از دل بنده‌ی مؤمن بیرون می‌رود حبّ جاه و مقام است / بی‌ارزش بودن خلافت نزد علی علیه السلام / احساس وظیفه‌ی الهی برای قبولی خلافت توسط علی علیه السلام / رشته‌ی اتّصالی که خداوند در بشر فرستاده و در هر زمان به صورت خاصّی جلوه می‌کند. .... ۲۶

درباره‌ی شیطان / در مورد حسد / از شرّ حسودی که حسد بورزد به خدا پناه می‌آوریم / نتیجه‌ای که از حسد حاصل می‌شود / حسد همیشگی نیست. حسد در مواقع خاصّی و نسبت به موضوعات خاصّی است / باید سعی کرد که حسادتِ کسی تحریک نشود / در

زندگی شخصی رجز نخوانید. .... ۳۱

مراحل خلقت انسان و تفسیر آیه‌ی قرآن در این مورد / رشته‌ی ولایت یا رشته‌ی اتّصال به خداوند / در مورد: ای انسان تو

لنگ‌لنگان داری به سمت خدا می‌روی ..... ۳۷

در مورد این انتقاد که فقرای زمان حضرت آقای رضاعلیشاه با هم مهربان‌تر بودند / خداوند همه‌ی علوم را به بشر یاد داد / دنبال یاد گرفتن برویم / کشتی حضرت نوح علیه السلام / اطاعت اوامر خداوند، به

هم مهربان باشیم / محبّت از ارتباطات نتیجه می‌گیرد. .... ۴۲

فهرست جزوات قبل ..... ۵۰

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

قرآن را ما باید هر روز بخوانیم. معنای آن ظاهراً متفاوت است، مثلاً در یک مدتی که پیغمبر در مکه بود، یک آیتی نازل شد، اسم آن را آیات مکی گفتند. در مدینه که آمدند آیاتی نازل شد، اسم آن شد آیات مدنی. قاعدتاً مکه و مدینه دو شهر است، وحی الهی که نباید فرق کند، بنابراین چرا این تقسیم بندی را کردند و بعد هم خیلی بین مفسرین اختلاف بود، یک آیه‌ای را یا یک سوره‌ای را یکی می‌گفت مکی است، یکی می‌گفت مدنی است. یک جهت ساده که ما می‌فهمیم این است که در مکه پیغمبر به صورت ظاهر اجتماع، نه قدرتی و زوری داشت نه حکومتی داشت، حکومت یعنی قدرت در دست مشرکین بود و او را اذیت می‌کردند، کسانی که دوروبر پیغمبر می‌آمدند کسانی بودند که به رسالت او ایمان آورده بودند یعنی معتقد شده بودند که این پیغمبر از طرف خداوند مأمور است. بنابراین خطاب پیغمبر یعنی خطاب قرآن و خدا به این اشخاص، الَّذِينَ آمَنُوا... بود یعنی کسانی که ایمان آوردند، اما وقتی به مدینه آمدند یک عده‌ای جدیداً توفیق پیدا کردند و مسلمان واقعی شدند، مثل سلمان فارسی که از بالاترین درجات اسلام و ایمان برخوردار بود ولی یک عده‌ای زور بالای سرشان احساس کردند و مسلمان شدند یعنی در آن حکومتی که پیغمبر تشکیل داده بود، اینها به

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۳/۲۲ ه. ش.

آن حکومت تسلیم شده بودند و تبعه‌ی آن حکومت بودند مثل حالا که یکی مثلاً به جایی پناهنده می‌شود و تبعه‌ی آنجا می‌شود. آنها چه خطابی داشتند؟ خطاب دیگری هم نبود برای اینکه خداوند هم توسط پیغمبر از آنها بی که می‌آمدند پیش پیغمبر و تسلیم می‌شدند، می‌گفت: ایمان بیاورید به خدا، نهایتش هم این بود که آنها به خدا و به پیغمبر ایمان می‌آوردند یعنی مسلمان می‌شدند، بعد می‌آمدند و حال آنکه مسلمان واقعی نبودند. مثلاً فرض بفرمایید ابوسفیان؛ البته در مورد ابوسفیان اختلافی بین مورخین و محققین شیعه و سنی هست. اهل سنت می‌گویند: مرد بزرگی بود، پدر معاویه و چنین و چنان، پس نباید به او بد گفت، از صحابه‌ی پیغمبر هم بود محترم است. ما البته از همه‌ی قرآینی که وجود دارد می‌گوییم یک مسلمان واقعی نبود یعنی مؤمن نبود. کما اینکه ما اخباری که شنیدیم وقتی که محرمانه آمد، عباس رضی الله عنه (عباس عموی پیغمبر) اینها همه باهم قوم و خویش بودند، عباس، ابوسفیان، خود پیغمبر و... و او را مخفیانه آورد پیش پیغمبر در واقع که تسلیم بشود، خدمتی کرد به اسلام در خیال خودش، البته جرقه‌ی آتشی بود که به مسلمانی آمد، وقتی پیغمبر پرسید، حالا به خدا ایمان آوردی؟ گفت که ما باور نمی‌کردیم ولی حالا می‌بینم تو که در آنجا کسی نبودی، هیچکس را نداشتی، نه ثروتی داشتی، نه شخصی داشتی، حالا اینقدر، ده هزار نفر لشکریان تو هستند، این حتماً یک

قدرتی بالاتر از ماها هست که توانسته این کار را بکند، همینقدر ایمان آورد که خداوند این قدرت را به تو داده است. شهادتین گفت و بالاخره مسلمان شد. به اینها می‌گفتند الَّذِينَ آمَنُوا؛ ولی آن الَّذِينَ آمَنُوا... در سوره‌ای که می‌گویند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، این اگر نازل بشود، تا به علی علیه السلام گفتند، گفت: می‌دانم، یک نفری در مدینه بود یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ... وَالْيَوْمِ الْآخِرِ<sup>۱</sup> ای کسانی که ایمان آوردید، ایمان بیاورید به خدا و پیغمبرش و روز آخرت. اگر الَّذِينَ آمَنُوا است که ایمان آورده‌اند، نه! این الَّذِينَ آمَنُوا یعنی ای کسانی که به حکومت محمد ایمان آوردید، ایمان بیاورید به روز جزا و چنین و چنان، این الَّذِينَ آمَنُوا، دوبار گفتند یا در خیلی جاهای دیگر از این قبیل هست.

در واقع آیات اولیه‌ی اسلام، آیاتی که مبانی اخلاقی اسلام را معین می‌کند اکثر آن در مکه نازل شد. پیغمبر وقتی می‌فرماید: إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ، حالا من زیاد زبان عربی نمی‌دانم که از این لحاظ بحث کنم ولی اینطور که می‌گویند، خیلی‌ها از این حدیث انحصار را می‌فهمند. یعنی این حدیث می‌گوید که من مبعوث شدم برای اینکه مکارم، بزرگی‌های اخلاقی را به کمال برسانم تا آنها را تمام بکنم. حالا بعضی‌ها می‌گویند: حصر است یعنی من مبعوث شدم فقط به این خاطر و بعضی‌ها می‌گویند نه! حصر نیست. فرق نمی‌کند. به

هر جهت لِائِمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ هست. فرمود که مکارم اخلاقی را تبلیغ کنم فرمود: لِائِمِّ، یعنی مکارم اخلاقی بوده من خیلی جاها گفتم. پیغمبر می‌گوید: من گفتم حالا می‌خواهم آن را کامل کنم. پس معلوم است اساس اسلام بر مکارم اخلاقی است. مکارم اخلاقی هم ما می‌بینیم بیشتر آیات آن در مدینه است. اینکه این تفاوت است.

همه‌ی آیاتی که در مدینه نازل شده آیات مدنی، بیشتر آن به‌خصوص در مسائل اجتماعی و خانوادگی است. راجع به خانواده مثلاً فرزندها، در مکه هیچ آیه‌ای نازل نشد. برای اینکه تاریخ نمی‌گوید که زن‌ها و مردهای مکه اختلافی داشته باشند، به پیغمبر شکایت کنند، ولی در مدینه فراوان بود. خیلی‌ها بودند، حتی در مدینه خود پیغمبر هم یکی دو بار با بعضی زن‌ها اختلاف پیدا کرده بود که بد نیست این را هم بدانید. حضرت با حَفْصَه زَنَش (دختر عمر) در مورد یک مسجدی یا جایی بحث می‌کردند، در این ضمن (آنوقت‌ها در نمی‌زدند) عمر آمد خدمت پیغمبر سلام کرد و نشست. با بودن او، پیغمبر رو کردند به حَفْصَه گفتند: پدرت آمده، حرف پدرت را قبول داری؟ قبل از اینکه او بگوید، ظاهراً به پیغمبر جوابی بدهد، حَفْصَه جواب داد که بله! به شرط اینکه همه‌ی آن را راست بگویی، این را که گفت، عمر به دهان دختر خود زد گفت خجالت نمی‌کشی به پیغمبر می‌گویی اگر راست بگویی؟ این ایمان و اعتقاد کسانی بود که از مکه با خودشان ایمان آورده بودند،



اگر هم ظاهراً ایمان نیاورده بودند، در دل خودشان، چمدان دل آنها و قلب آنها ایمان داشت.

در آنجا مثلاً یک آیتی می‌بینید که پر از احکام است یک آیه شاید صدها جلد کتاب در مورد آن نوشته شده و بحثی در اینکه این آیه چطوری است. یکی از این، چند تا آیهی آخر سوره‌ی حجرات که سوره‌ی کوچکی است، آنوقت در آنجا گفته غیبت نکنید. شاید چندین کتاب نوشته شده که غیبت چه هست؟ چه چیزی غیبت حساب می‌شود؟

آنجا می‌گوید، یک آیه‌ای هست، *وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَعَث إِخْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِن فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ*، اگر دو تا طایفه‌ی مؤمنین، *مِنَ الْمُؤْمِنِينَ* می‌گویند، البته این کدام مؤمنین است؟ مؤمنین مدینه و مکه قاطی است. برای اینکه در مدینه گفته، خطاب به هر دو است، خطاب به همه است. اگر دو طایفه از مؤمنین با هم جنگ کردند، دو طایفه از مؤمنین خیلی می‌شود از آن مؤمنین ایران، از آن مؤمنین عراق، نمی‌دانم از آن مؤمنین یمن، همه‌ی اینهایی که می‌بینید همه مؤمن هستند، باهم درافتادند اسم آنها مؤمن است، *یعنی الَّذِينَ آمَنُوا* هست نگاه کنید ببینید کدامیک زور می‌گوید، هر کدام

زور می‌گویند یعنی از راه خدا منحرف شده است، (زور می‌گویند در جنگ، منحرف از یاد خدا) با او بجنگید. نمی‌گویند با او رفیق بشوید پدر این دوّمی را درآورید که به‌کلی او را از بین ببرید، نه! با او مقاومت کنید با این یکی، اینقدر مقاومت کنید، جنگ کنید، تا او از خطا و انحرافی که خودش دارد برگردد. وقتی برگشت یعنی آنها را صلح بدهید. چطوری صلح بدهید؟ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا، عادلانه صلح بدهید در این آیه الَّذِينَ آمَنُوا، اینها همه به معنای ظاهری هم گفته شده است. منتها بعد گفته فَاصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَانِكُمْ<sup>۱</sup>، بین دو تا برادران صلح بدهید. اینجا در واقع خواسته یک شیرینی صلحی بگذارد جلو که شماها هم برادرید، بین برادران خود به عدالت صلح بدهید. یا مثلاً در همین زمینه در آیه‌ی دیگری می‌فرماید که وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ<sup>۲</sup>، هرگونه نیروی دشمنان تو دارد، وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ، تا می‌توانید شما هم فراهم کنید مثل آن داشته باشید. تانک دارند تانک، هواپیما دارند هواپیما، ولی مهم‌تر را اینجا نگفته، اگر آنها ایمان دارند شما هم ایمانی پیدا کنید تا بتوانید: وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ<sup>۳</sup>، شما بالاترید اگر ایمان شما محکم‌تر باشد ولی برای چه؟ برای اینکه همه‌ی دنیا را بهم بریزید؟ نه! فقط برای اینکه دشمن خدا را و

۱. سوره حجرات، آیه ۱۰.

۲. سوره انفال، آیه ۶۰.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

دشمن خودتان را بترسانید یعنی به‌عنوان لولو.

آن داستان امیرکبیر و آن قاضی که معین کرده بود که امیر مجرمی را فرستاد یعنی متهمی را فرستاد. آن قاضی را چیره کرد و گفت: امیر چه می‌فرماید؟ این را چه کار کنیم؟ زندانی کنیم یا آزاد کنیم، امیر گفت: من تو را انتخاب کردم که دیگر به امیر کار نداشته باشی. تو قاضی، باید هر چه حکم شرعی هست، اجرا کنی. این گفت: بله! من حکم شرعی را اجرا می‌کنم، منتها حکم شرعی به دست من است تا آن را چطوری بیچانم، اینطوری حيله کرد. خیلی از اینها همینطور هم بودند، عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ را نمی‌خواندند، می‌گویند: آیه‌ی فلان می‌گوید وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ و یا آن یکی دیگر می‌گوید که مانعی ندارد که در سفر تُقَصِّرَ مِنْ صَلَاةٍ نمازتان را کوتاه کنید این می‌گوید چرا اینجا را می‌گویید ولی دنباله‌ی آن را نمی‌گویید که اگر خطا و احتمال دشمنی بود. این است اینکه می‌گویند تفسیر برای خودش علمی شده، از این جهت است وَاَلَّا قَرَأَن و اینها گفته شده برای اینکه همه بفهمند.

بیشتر این آیات که شرح‌های مختلف دارد در مدینه است. هر کدام از آنها هم موجب چندین اختلاف عقیده‌ای شده، اختلاف عمل نه. جامعه هم به عقیده کار ندارد به عمل کار دارد. فرض کنید ماها همه مردمان راستی باشیم، دروغگو نباشیم، متقلب نباشیم، حق دیگری را از بین نبریم، چه حق مالی چه غیرمالی، یک فرق از لحاظ قانون و

آن شرعی که اسلام آفریده فرقی نمی‌کند که شما شیعه باشید، سنی باشید، اسماعیلی باشید، یهودی باشید، مسیحی باشید، جامعه باید منظم باشد. منتها وظیفه‌ی آن روحانیون واقعی است که شما را ارشاد کنند که آقا تو اصلاً چرا راست می‌گویی؟ می‌گوید: برای اینکه خدا گفته است. گفت: خدا غیر از این هم حرف‌های دیگری هم گفته، آنها را هم ایمان بیاور. گفت: چه هست؟ این به‌عهدی آنهاست ولی قاضی در قضاوت، به عمل نگاه می‌کند به عملی که انجام داده است. من هر وقت تفسیری می‌بینم می‌خواهم بینم خوب است یا نیست، چند تا آیه را نگاه می‌کنم. یکی آن آیه‌ی شش یا هفت سوره‌ی آل عمران، هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ.<sup>۱</sup> آن آیه را بخوانید بعد ببینید تفاسیر چه غوغایی در مورد این آیه کرده، چند صد کتاب در مورد این می‌شود نوشت و امثال اینها.

این است که در هر اختلافی هم که بود، رعایت حق هم عقیده‌ی مؤمنین خوب است، واجب است ولی رعایت حق بالاتر از همه چیز است. می‌گویند: به ارسطو گفتند تو در این قضیه اینطور می‌گویی و حال آنکه استادانش، افلاطون، سقراط این نظر را نداشتند، با نظر تو مخالف بودند. به آنها گفت: که من افلاطون و سقراط را دوست دارم، احترام می‌کنم ولی حق را بالاتر از آنها می‌دانم. حالا اگر هم حتی یک

۱. سوره آل عمران، آیه ۷.

زن و شوهری با هم اختلاف داشتند یا دو تا مؤمن اختلاف داشتند، صرف ایمانی، اگر هر دو باشند نمی‌شود گفت که این حق دارد یا نه! همان آیه‌ی *وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ*، یک حکم دیگر هم آخرش می‌فرمایند *اَفْتَلُوا*، علامت این است که ممکن است در نظر این آیه، دو تا مؤمن، دو تا مسلمان هم با هم اختلاف داشته باشند حتی زن و مرد باشند، آنوقت آن طریق اصلاح آن را گفته است.

در مورد سؤال دیگری که رسیده، یک چیزهایی هست که ما چرا خودمان را به اینها مشغول کنیم. وقتی که سلطان محمد عثمانی که مؤسس دولت عثمانی بود که تا جنگ دوم جهانی هم وجود داشت، این آمد اسلامبول را (اسلامبول به نظرم بود، شهر مهم و پایتخت بود) فتح کرد که آنها را مسلمان کرد. به آنجا که رسید، کشیش مسجد معتبری (حالا اسم آن را نمی‌دانم) معتبرترین مساجد آنوقت بود، دید یک سروصدایی می‌آید ولی هیچ قشونی، هیچ سربازی، هیچ اسلحه‌ای نیست که در مقابل آن دفاع کنند. یک خرده ایستاد، گفت: اینها چه می‌گویند؟ یکی رفت و آمد گفت که اینها بحث می‌کنند در اینکه آیا حضرت عیسی علیه السلام با بدن جسمانی پیش خدا رفت و الان هم آنجاست، یا با بدن روحانی رفت؟ این گفت: حالا بحث اینها چه هست؟ بروید همه‌ی آنها را بکشید، خودشان بروند آنجا از حضرت عیسی بپرسند. یک سؤالاتی اینطوری است.

مثلاً می‌بینیم موسی علیه السلام و خضر علیه السلام البتّه راجع به این، کتاب‌ها خیلی نوشته شده که آیا این داستان واقعی هست یا سمبلیک است، نشانه‌ای هست، مثل افسانه‌های اسطوره‌ها و اینها؟ هر کدام یک چیزی گفته‌اند، هر کدام برای حرف خودشان یک دلیلی داشته‌اند. ولی خوب است بحث بکنند، اما دیگر چرا این موجب اختلاف با هم باشد؟ به من چه؟ به شما چه که موسی بالاتر بود یا خضر؟ از من هر دوی آنها بالاتر بودند. خداوند به موسی امر کرد که برو پیش آن درس بخوان. رفت درس خواند. حالا آیا همه‌ی درس‌هایی که موسی خواند، آن را خضر خوانده بود یا نه؟ من چه می‌دانم؟ فقط من می‌دانم که در یک چیزی که آمدند بحث کردند بعضی‌ها این دلیل را آوردند که موسی در یک لحظه‌ای فکر کرد و گفت: امروز من در دنیا عالم‌ترین بنده‌ی خدا هستم، همان لحظه خداوند گفت: این چه فکر غلطی است؟ برو پیش آن بنده‌ی من تا ببینی. حضرت موسی آمد پیش خضر و خیلی چیزها را دید که داستان آن را می‌دانید ولی نماند، طاقت نیاورد. آقای سلطان‌علیشاه در یک جایی گفته‌اند: کاش برادرمان حضرت موسی طاقت می‌آورد، ادامه می‌داد که چیزهایی بفهمد ولی می‌بینید همانقدری که خداوند لازم می‌دانست به موسی فهماند. حالا من چه این عقیده را داشته باشم چه آن عقیده را، فرقی نمی‌کند. چه موسی را شاگرد آن بدانم، چه موسی را برتر از آن بدانم، بر من هر دوی آنها

حاکم هستند. بله بحث می‌کنیم که اینطور است یا آنطور است ولی فرقی نمی‌کند؛ هر طوری. آخر، یک دورانی بود که مثلاً یک چنین چیزی اگر کسانی می‌گفتند: موسی بالاتر است می‌گشتند، یک دورانی بود که اگر می‌گفتند که خضر بالاتر است می‌گشتند. اینها اصلاً چیز مهمی نیست هیچ ربطی به دین ندارد هر عقیده‌ای می‌خواهیم داشته باشیم، داشته باشیم، مطالعه می‌کنیم تا وقتش....

حالا به ما یاد داده که با دعا بخواید. یک دعای ما الان این دعا است که اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الدُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النُّعْمَ خدایا بر ما ببخش آن گناہانی را که نعمت‌ها را تغییر می‌دهد یا یک نعمتی خدا گفته که زمین و هر چه در آن است مال شماست. گاز هم یک نعمت است ولی خدا در اثر گناہان می‌برد اینکه می‌گوید بر اثر گناہان ما، نه اینکه مسخره کند نه، گناہان ما این است که قدر گاز را نمی‌دانیم، اهمیت گاز را نمی‌دانیم به نعمت خدا که این باشد بی‌اعتنا هستیم، وقتی به نعمت خدا بی‌اعتنا باشیم خداوند عصبانی می‌شود. اینها گناہانی است که نعمت را تغییر می‌دهد.

البته شاید یک مواظبت‌هایی هم باید در منزل بکنیم، مثلاً دیروز پریروز من نگاه کردم حالا بچه‌های ما بزرگ شده‌اند ولی هنوز بچه‌ها خیلی هستند از این پریزهای برق هست، گفتم: بچه که چهار دست و پا به آنجا می‌رود میخ فرو می‌کند در آن و برق می‌گیرد. یک

دو شاخه‌ی پلاستیکی هست، گرفتم گذاشتم برای پریزها (گرفتم، نه اینکه من گرفتم، گرفتیم) همین وظیفه‌ی من است. مثلاً خداوند این را وظیفه‌ی من قرار داده تخلف از این وظیفه یک گناهی است، آن گناه این است که می‌گوییم: خدایا گناه ما را ببخش. یعنی دو مرتبه من بی‌دقتی نخواهم کرد و ساختمانی که می‌خرم نگاه خواهم کرد، اگر بچه‌ی کوچک دارم دو شاخه‌هایی پلاستیکی در پریزهای برقی آن بکنم. ان شاءالله خوب بشود.



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

سوالاتی رسیده که جوابش مختصر است، یکی نوشته می‌خواهم بدانم در چه مرحله‌ای از سلوک هستم؟ مرحله‌ی سلوک ممکن است صد درجه داشته باشد، من چه بگویم؟ بگویم درجه‌ی پنجاه و چهارم؟ و به علاوه این بحث هست که آیا مصلحت هست کسی بداند در چه مرحله‌ای از سلوک است؟ اکثراً می‌گویند: نه، برای اینکه اگر کسی بفهمد، اگر خیلی پایین باشد، مأیوس می‌شود، ناراحت می‌شود، دماغ سوخته می‌شود، اگر نه، بالا باشد به خودش باد می‌کند، می‌گوید من که از اولیاء الله هستم، دیگر چه فرق می‌کند که آب ساده بخورم یا یک چیز دیگری بنوشم؟ نه. بنابراین هیچکس لازم نیست مقامش را بداند. شاید هم یک جهتِ اینکه، حتی انبیاء و اولیاء همیشه به درگاه خدا استغفار می‌کردند که می‌گویند: پیغمبر ﷺ هر روزی شاید هفتاد بار می‌گفت: *أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ*. آنها هم که چون عرب هستند، عربی استغفار می‌کنند معنی آن را می‌فهمند، مثل ما که نیستند یک استغفار الله می‌گوییم، نمی‌فهمیم یعنی چه؟ منظور چیست؟ زبان ما نیست. شاید جهتش این است که درجات به سوی خدا بی‌نهایت است. درجه‌بندی‌ها هم تفنّنی است و الاً درجه‌بندی ندارد. مثل شیرینی، فرض کنید درجه ندارد بگوییم این ده درجه شیرین است، آن پانزده درجه.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۳/۲۵ ه. ش.

فقط آنقدر می‌دانیم، می‌گوییم: این از این شیرین‌تر است، دیگری ممکن است بیاید بگوید: نه، این از آن شیرین‌تر است. این تقسیم‌بندی‌ها به اصطلاح فکر خود ما هست. بنابراین، این را لازم نیست بدانند.

یکی مثلاً گفته برای رفع خستگی روح چه بکند؟ من نفهمیدم روح چطور خسته می‌شود؟ روح یا هست یا نیست. اگر روح در بدن در سر جای خودش باشد، همه چیزهای دیگر خودش باید برود دنبالش، روح سر جایش هست، تکان نمی‌خورد. اگر هم روح نباشد که اصلاً حساب پاک است. خستگی فکری مال این است که شخصی اعمال خودش را بی‌نتیجه بداند بگوید: چه فایده من از این همه نماز که خواندم؟ او بنابراین از آن خسته نشده، از این فکر غلط خسته شده. شما مثلاً نماز که می‌خوانید، رسید که از خدا نمی‌گیرید، رسید کند چهار رکعت نماز عصر رسید. امضاء، عزرائیل! رسید که نمی‌گیرید. بنابراین چه فرق هست که یک نماز بخوانید، ده تا بخوانید؟ به درد خدا نمی‌خورد. فقط بحث در این است که وظیفه‌ی خود را انجام دادید یا نه؟ می‌خواهید این را بدانید. وظیفه‌تان را بدانید همیشه یک درجه‌ای بالاتر هست که می‌توانید انجام بدهید. این است که آنچه در قدرتتان هست انجام بدهید. ذکر و فکر گفتن عبادت است، نماز خواندن عبادت است، درجاتی هم دارد یعنی اگر خیلی نماز خوب

خواندید درجه‌ی بالا دارید، درجه‌ی بالاتر از آن باز هم هست، این است که بالا نمی‌توانید بگویید. درجه‌ی بالای هر چیز خود خداوند است. پیغمبر هم خدا که نشد، آخرین درجه‌ی انسانیّت بود. بنابراین هنوز درجات داشت که برود، منتها تا درجه‌ای رفت که برای بشر امکان دارد، این برای عبادت است. در مورد عبادت هم همینطوری که گفتم، منتظر رسید نباشید وظیفه‌ی ماست که بندگی کنیم، دیگر چطور، خوب است یا بد است یا نه؟ آن دیگر با ما نیست. آنچه به استطاعت ما، از قدرت فکری ما، روحی ما، برمی‌آید انجام می‌دهیم، دیگر نمی‌دانیم همین است یا نه؟ بهتر از این هم هست یقیناً. فقط باید سعی کنیم بهترش را انجام بدهیم.

اما سؤال دیگری که صریحاً معلوم نیست ولی در این ضمن گفته شده این است که لذت‌ها، تفریحات برای ما عذاب شده. اینهایی که مثلاً بچه دارند دلشان می‌خواهد پنج‌شنبه تعطیل نشود، پنج‌شنبه هم بچه‌ها را ببرند یک نفس راحتی بکشند، اینطور می‌گویند. حال آنکه بچه و نگهداری بچه، غیر از آنکه یک عبادتی است یک لذتی هم هست، ما آن لذت را نمی‌بریم و چون ناراحت می‌شویم آن ناراحتی و وظیفه‌مان را هم تسری می‌دهیم. از دیدن بچه‌های خود باید خیلی خوشحال باشیم، سرحال باشیم، نمی‌دانم، اینطور نیستیم بعد این ناراحتی سرایت می‌کند به عبادت ما، در همین ضمنی که ما از بچه‌ها

علاقه‌مندیم و لذت می‌بریم، عبادتی هم هست یعنی بچه‌داری. آن ناراحتی به این هم سرایت می‌کند، از این عبادت هم ناراحت می‌شویم، نماز برای شما سخت می‌شود و حال آنکه این نماز که سخت شده، نماز طولی ندارد چند دقیقه، ده دقیقه، یک ربع ساعت است. در زندگی همان ده دقیقه، یک ربعی که شما دلتان می‌خواهد از گرفتاری‌های زندگی جدا بشوید، جدا شدید، منتها خدا گفته اینطوری جدا بشوید، اینطور کنید، چرا ناراحت می‌شوید؟ یا در فوتبال یکی همین دیروز پریروزها گفت که در فوتبال البته نوشتند که از تماشاچی‌ها بوده یا بازیکنان؟ یکی بعد از فوتبال شوکه شده، نمی‌دانم در کما رفته و امثال اینها. حالا بعد از این قضیه، این خانواده از فوتبال بدشان خواهد آمد، حق هم دارند باید بدشان بیاید. چرا؟ همان دعای کمیل که گفتند و به ما یاد می‌دهد که، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي هُزِرْتُ بِهَا، یکی از آن اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُعَيِّرُ النِّعَمَ بَيْنِي وَبَيْنَ الَّذِينَ كَرِهْتُهَا، که در خانه نشستند، از آنها می‌هستند که علاقه‌مند به فوتبال بودند، نگاه می‌کنند تماشا می‌کنند فوتبال است در تلویزیون. هیچکسی هم در فوتبال ندارند که نگرانش باشند که آیا توپ خورده به کله‌ی او؟ به دندان او؟ یا گوش او؟ یا نمی‌دانم فلان. تماشا می‌کنند لذت می‌برند ولی آن کسی که بازی می‌کند از صبح وقتی می‌رود بیرون، مادرش از زیر قرآن رد می‌کند و اینها البته خوب است از زیر قرآن رد کردن، ولی

این جهت. این، چرا اینطوری هست؟ روحیه‌ی این کسی که ورزش می‌کند روحیه‌اش که اسلامی است، روحیه‌اش این است که ورزش لذتی دارد، ورزش بدنی است و هم اینکه از این نحوه‌ی وقت‌گذرانی لذت می‌برد، این روحیه را دارد که به خاطر آن لذت می‌برد. پس چرا اینطوری می‌شود؟ می‌بینیم که روحیه‌ی این فرق کرده، این فوتبالیستی که، این ورزشکاری که یک قرن پیش بود اینطوری بود که من گفتم ولی ورزشکاری که حالا هست مرتب در این فکر است که فلان کس توپ زد، این می‌خواهد من را شکست بدهد، این چنین است و آن چنان. در این فکر می‌رود یا می‌زند توپ را به یکی، یکی را لت و پار می‌کند یا توپ به خودش می‌خورد لت و پار می‌شود، نه اینکه عمداً حواسش نیست اینطوری می‌شود. پس روحیه‌ی این خراب است که نعمت به نعمت تبدیل شده است. گفتیم که از خدا می‌خواهیم، خدایا ببخش آن گناهی را که نعمت را به نعمت تبدیل می‌کند. حالا ببینیم چه چیز نعمت را به نعمت تبدیل می‌کند؟ این روحیه‌ی خراب. این روحیه باید از بچگی در شخص ایجاد بشود اگر پدرش کشاورز باشد، آن هم نه کشاورزهای حالا که همه چیز تبلیغاتی شده. کشاورز باشد، از پدر و مادرش می‌بیند اینها نمازی می‌خوانند صبحانه می‌خورند هرکسی می‌رود پی کارش، این هم می‌رود پی کارش، آنوقت مجال فکر کردن دارد ولی طفل امروز از اول که

می‌آید پدر و مادر می‌خواهند که زود صبحانه بخورد برود مدرسه. حالا چرا؟ دیگر خودشان می‌دانند. هیچ جاذبه ندارد، جز البته آن سال‌های اول که هنوز بچه تازه است. بعد می‌روند برایش اسباب بازی می‌خرند توپ می‌خرند، تفنگ می‌خرند. همه‌ی اینها روحیه‌ی جنگی، روحیه‌ی آدم‌کشی را در این بچه بزرگ می‌کند، همین بازی‌های کامپیوتری. (یا خوشبختانه یا هر چی، من این چیزها را چون خودم دیدم، می‌دانم، می‌توانم بگویم) این بازی‌های کامپیوتری این یکی باید آن یکی را بکشد، این یکی باید بر آن یکی غلبه کند، مگر خداوند ما را برای کشتن آفریده است؟ یک قتل در کره‌ی زمین بین بشر اتفاق افتاد که خداوند آن را هم تقییح کرد گفت: بدکاری کردی و آن قتل هابیل و قابیل است، جنگ هابیل و قابیل بود که قابیل، هابیل را کشت، این جزء روحیه‌ی بشر نیست. به همین جهت حتی به اندازه‌ی این روحیه‌ی آدم‌کشی در روان‌های همه‌ی ما تنها نیست، یا ایران هم نیست، همه‌ی دنیا تقریباً همینطوری هست. منتها ما با وجود اینکه امکاناتی داشتیم که کمتر آلوده بشویم مع‌ذلک رقابت می‌کنیم، هر کسی یا هر سازمانی برای اینکه بگوید: من متمدن هستم، اروپایی‌تر هستم. خداوند بشر را آفریده که با هم زندگی کنند، به هیچ بشری اجازه نداده که بشر دیگری را از بین ببرد. «آنکه جان بدهد اگر بکشد رواست». دیگری حق ندارد. مع‌ذلک این روحیه در انسان هست و آن کسی که تا بچه

بوده این فیلم‌ها را دیده که صبح تلویزیون، اول وقت امروز صبح به‌خصوص باز کردم، از همان اول وقت آدم کشی است. این فیلم را می‌بیند. بعد بشری که بچه‌ی امروزی دنیا، این فیلم را می‌بیند به باباش نق می‌زند که برای من اسباب‌بازی بخر، می‌رود یک تانک می‌خرد، که حالا این دفعه خیلی بزرگ، می‌خرد می‌آورد. این بچه وقتی بزرگ شد یا باید پیدا کند همان تانکی که در بچگی اسباب‌بازی آن را داشت، خود تانک را سوار بشود و برود بکشد همانطوری که بازی می‌کرد یا این در روحیه‌اش هست که همه چیز را بکشد. این است که این اسباب‌بازی‌ها، این فیلم‌ها، این نمایشگاهی که همه‌اش از حیوانیت نشان می‌دهد، از آدم کشی نشان می‌دهد، سعی کنیم بچه‌های ما نبینند، یعنی نبینند نه اینکه جلوی چشمش را بگیریم!

حتی یکی آمد کاغذی نوشته مفصل و آن آخر که من صبح نمی‌توانم بیدار بشوم و نمازم را بخوانم. علاجش چیست؟ من نوشتم علاجش این است که شما تلویزیون منزلتان را بفروشید، از ساعت ۹ هم بخوابید. این تمدن جدید، تمدنی که هست یک عده‌ای را از بین می‌برد، می‌خواهد از بین ببرد، جمعیت زیاد شده. البته مثل فرض کنید زمان حضرت نوح علیه السلام، خداوند به او گفت: دیگر تبلیغ بس است، هیچکس جدیدی به تو ایمان نخواهد آورد. بنشین یک کشتی بساز. کشتی می‌ساخت آنهایی که دیروز می‌دیدند این صحبت می‌کند و

کتکش می‌زدند، می‌دیدند این دفعه به کار خودش مشغول است کاری به او نداشتند، بعد هم نوح به زور هیچکسی نگرفت، گفت: آقا این کشتی برای نجات شماست و من هم به امر خدا این را ساختم، من ناخدای این کشتی هستم، هر کسی بخواهد نجات پیدا کند باید در این کشتی بیاید. مسخره‌اش می‌کردند ولی دیگر اینطور نبود که کتکش بزنند. چه کسانی نجات پیدا کردند؟ آنهایی که ایمان به خدا داشتند، آنهایی که قوی‌تر بودند. حالا هم این را که من می‌گویم، آنهایی که روحیه‌شان قوی‌تر است این حرف‌ها را گوش می‌دهند و همینطور می‌توانند بکنند، اما اکثراً می‌گویند: آقا من چطور تلویزیون را ببندم؟ نمی‌شود! صبح می‌خواهم اخبار را گوش بدهم هیچ خبری ندارم. خلاصه آنهایی که روحیه‌شان قوی‌تر است به هر اندازه که قوی‌تر باشند، بیشتر ترقی می‌کنند. این از این روحیه‌ی جنگی است که در ما ایجاد می‌شود و در بچه‌های ما هم ایجاد خواهد شد که بعدها بزرگ شدند همین‌ها مدعی ما و مدعی خودشان بشوند. ان شاء الله خداوند ما را حفظ کند. از در و دیوار، البتّه آن شعر می‌گوید: «جلوه‌ی دلداری متجلی است از در و دیوار». همین که ما در بین این همه تیرها که می‌آید تا حدّی توانستیم روحیه‌ی خودمان را سالم نگاه داریم، نه کامل و زنده‌ایم این خودش تجلی اراده‌ی الهی است. ان شاء الله اراده‌ی الهی بر غضب به ما نشود. ان شاء الله.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

هَـا عَلِيٌّ بِشَرِّ كَيْفَ بِشَرِّ

رُؤْيُهُ فِيهِ تَجَلِّي وَظَهْرُ

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ماسوی فکندی همه سایه‌ی هما را

یا علی!

باز باش ای باب رحمت تا ابد

بارگـاه لَمْ يَكُنْ كُفُوًا أَحَد

هر که، هر مدحی در مورد علی گفته، شِمّه‌ای و ذره‌ای از واقعیت را توانسته است بیان کند. همین بی‌اعتنایی او به دنیا، از اوّل زندگی، از جوانی، از بچگی که طبیعت و فطرت، رو به دنیا دارد، علی رو به آخرت داشت. علی لب دریای رحمت الهی نشسته بود، دریای رحمتی که ما اگر علی نبود، نمی‌دانستیم چیست؟

مهم‌ترین چیزی که در علی جلوه کرد، فرمایش امام است که فرمود: آخرین چیزی که از دل بنده‌ی مؤمن بیرون می‌شود، حبّ جاه و مقام است. اگر دقت کنیم، در طی تاریخ، در همه جای دنیا همه‌ی مؤمنین، ذره‌ای، لااقل ذره‌ای از حبّ جاه و مقام در دلشان باقی مانده و خداوند اگر توفیق بدهد آن ذره را بیرون می‌کند ولی علی از اوّل چنین

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۳/۲۶ ه. ش.

حبّی نداشت. در زمان پیغمبر که به سرچشمه‌ی لطف الهی متصل بود، چنان محو در دیدار محمّد بود که از خود فراموش کرده بود.

چنان پُر شد فضای سینه از دوست

که نقش خویش گم شد از ضمیرم

با وجود اینکه همه می‌دانستند، همه‌ی کسانی که پیغمبر را غیر از یک بشر عادی، مرتبط با عوالم دیگر می‌دانستند، اطلاع داشتند و درک می‌کردند که دنباله‌رو پیغمبر و ادامه‌ی راه او توسط علی است. همه می‌دانستند که حکم علی، حکم محمّد است و حکم محمّد، حکم خداست ولی مع‌ذلک شد آنچه شد و علی هم چون مسأله‌ی حبّ جاه در میان آمد، آن را رها کرد.

بارها حضرت فاطمه علیها السلام، علی را به خاطر مؤمنین تشویق کردند که تو باید باشی، علی را به حرکت واداشتند ولی قسمت در آن بود که علی حبّی را که رها کرده، مالی را که رها کرده، دو مرتبه نگیرد. علی که باید سرور همه‌ی جهانیان باشد، سروری دیگران را قبول کرد، برای اینکه حبّ جاه نداشت. بعد خلافت را هم، یعنی خلافت معنوی را که داشت، خلافت ظاهری یعنی زور و قدرت، زر و زور را بعد از فوت سه نفر خلیفه به او عرضه کرده بودند، علی رد کرد، که می‌گویند هشت روز یا سه روز مسلمین خلیفه‌ای نداشتند، یعنی بعد از فوت عثمان به اندازه‌ای به اصطلاح آش، شور شده بود که مردم عوام هم فهمیدند.

فهمیدند اینها مجازات ملّتی است که از شأن علی غافل شده‌اند. به سراغ علی آمدند که خلافت، یعنی حکومت را قبول کند. علی قبول نکرد بهانه‌هایی آورد، تا سه روز بلکه هشت روز و بالاخره هم ناچار شد خلافت را قبول کند ولی این خلافتی که قبول کرد نه به‌عنوان مزیت، نه به‌عنوان حب بود بلکه احساس وظیفه‌ی الهی می‌کرد که باید این کار را بکند.

در همین ایام که این خلافت، اینقدر مورد بحث بود، یک روز حضرت مشغول وصله کردن کفشش بود، خلیفه‌ی مسلمین با آن بیت‌المالی که در اختیارش بود کفش کهنه‌اش را وصله می‌کرد. ابن‌عباس پسرعموی حضرت از جلوی‌اش رد شد. گفت که چرا بیخود این کار را می‌کنی؟ یک کفش نو بخر زودتر بیا به... حضرت به‌جای جواب مستقیم فرمودند: پسرعمو! این کفش من چقدر می‌ارزد؟ یا فرمودند: پسرعمو! کفش مرا چند می‌خری؟ به هر جهت، ابن‌عباس گفت: یک چرم پاره‌ای است و اینها، قیمتی ندارد. یک درهم یا یک دینار. حضرت فرمودند که خلافت شما برای من، قیمتش از این کفش کمتر است. حبّ جاه همان حبّی است که نه تنها قیمت کفش را نمی‌پرسد، بلکه خون عده‌ی زیادی را هم برای حفظ همین کفش پاره به هدر می‌دهد. در تمام مدّت حکومت علی به‌هیچ‌وجه آثاری از بزرگ‌نمایی، آثاری از مَنم‌گفتن‌ها در گفتار علی دیده نمی‌شود. این علی همانطوری که آن

شاعر گفته: هَا عَلِيُّ بَشْرٌ، بلکه علی بشری بود ولی کَيْفَ بَشْرٌ؟ چگونه بشری؟ رَبُّهُ فِيهِ تَجَلَّى وَ ظَهَرَ، قدرت الهی در او تجلّی کرد، قدرت الهی است که به این خلافت‌ها، به این حکومت‌هایی که به علی می‌رسید اهمّیتی نداد، اهمّیتی نمی‌داد و حتّی خودش را هم به‌عنوان سایه‌ی غیر از امر الهی می‌دید، خودش را هم به‌منزله‌ی یک خادم اسلام و خادم مسلمین می‌داند. بنابراین وقتی ضربه‌ای خورد که منجر به شهادت شد و معلوم بود از اوّل که این ضربه به شهادت منجر می‌شود، ضاربِ خودش را قطعه قطعه نکرد. در زندانی گذاشت برای اینکه بعداً محاکمه کنند. سه روز یا به اعتباری شش روز، در زندان بود و حتّی از همان غذایی که علی می‌خورد، از همان غذا به زندانی یعنی قاتلش می‌دادند.

علی به‌هیچ‌وجه قصد قدرت‌نمایی نداشت. آن علی‌ای بود که در روز ما می‌دیدیم که چشم ظاهرین ما می‌بیند، ولی علی، «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی»، یک معنویت داشت که آن معنویت را همه درک نمی‌کردند. آن رشته‌ی اتصّالی بود که خداوند در بشر فرستاده است و در هر زمان به‌صورت خاصّی جلوه می‌کند. مثلاً در زمان نوح علیه السلام جلوه‌اش به‌دست نوح بود و به‌صورت یک کشتی، کشتی نجات، که هر که دست در آن بزند، هر که در آن باشد، نجات پیدا می‌کند. حالا ما امروز به‌مناسبت این تولّد جشن گرفته‌ایم. ما در آرزوی

چنین علی‌ای هستیم که در دل ما اقلأً ظاهر شود ان شاءالله. دلمان را صاف کنیم، آب و جارو کنیم منتظرش که بیاید، ان شاءالله. امیدوارم همه‌ی ما این لیاقت را داشته باشیم که به دست‌بوسی او برسیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

یک سؤالی رسیده بود در مورد حواشی حسد، یکی دو بار صحبت کردیم، البته همانطوری که گفتند: شیطان سال‌ها در صف ملائکه بود، که از ملائکه‌ی خیلی مقرب بود بعد، یک کلمه گفت: نمی‌توانم، نمی‌کنم، همه‌ی آن چیزهای او شکسته شد. مثل اینکه یکی زحمت زیادی می‌کشد یک تابلوی نقاشی خوب درست می‌کند یا کار را انجام می‌دهد، روزها، سال‌ها شاید زحمت کشیده ولی یک تلنگر می‌زند همه‌ی آن خراب می‌شود. یکی از جهاتی که اولاً چطور شد که در صف ملائکه ایستاد؟ خدا او را ندید؟ او را نمی‌شناخت؟ خدا می‌خواست بگوید از شیطان تا فرشته راهی نیست اینها هر دو پهلوی هم می‌نشینند، شما مواظب باشید، شیطان با فرشته تماس نگیرد. این شیطانی که اینطوری شد، چرا؟ چون حسد ورزید یعنی گفت که: چطور شده من اینقدر زحمت کشیدم (نمی‌دانم به قول آنها) که از این حساب‌ها چرتکه می‌کنند) هفتصد هزار سال در صف ملائکه بودم، حالا صحبت شد خدا رحمتش کند اهل منبری بود در بیدخت، پیرمرد نود صد سال، که این آمار ملائکه را داشت ما می‌گفتیم: مأمور آمار آمد. در خود وقایع عاشورا می‌گفت که سر ساعت مثلاً هفت و نیم، دوازده هزار و چهارصد و بیست و پنج فرشته خدمت حضرت آمدند. ساعت هشت که شد، سه

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۰/۳/۲۷ ه. ش.

هزار و پانصد و هفتاد تا اضافه شد، یک چنین چیزهایی. ما از او پرسیدیم (یعنی ما آنوقت‌ها که بچه بودیم، «ماها» یعنی مستمعین) که این آمار را شما از کجا می‌آورید؟ گفت: یک کتابی دارم خطی در آن نوشته، گفتیم: اسم آن کتاب چیست؟ گفت: صفحه‌ی اوّلش پاره شده، گم شده، گفتیم: چه کسی نویسنده‌ی آن است؟ گفت: اسم نویسنده‌ی آن هم در صفحه‌ی آخر بوده آن هم پاره شد ولی سال را که ما می‌گوییم یک سال یا دو سال، سه سال بعد از خلقت خورشید و زمین است. وقتی خورشید و زمین را خداوند خلق کرد، یک دوری که خورشید می‌گشت گفتند: یک سال. پس قبل از خلقت خورشید و خلقت زمین سالی نبود که بگوییم: شیطان هفتصد هزار سال یا هفتصد و دو هزار سال عبادت کرد، نه! به هرجهت مدّتی، در یک کلمه. منظور، شیطان این حسد را ورزید گفت که چطور من را که اینقدر خدمت کرده‌ام، من را خلق کردی از اوّل تا حالا خدمت کردم، به من می‌گویی به این (ببخشید لابد گفته فلان فلان شده) که تازه آفریدی، سجده کنم؟ امر خداوند چون و چرا ندارد. نتیجه‌ی آن را دید، حسد را همانطوری که شیطان سال‌ها در رشته‌ی ملائکه بود، در صف ملائکه بود خودِ روحیه‌ی حسد، روحیه‌ی اینکه می‌خواهد بهتر بشود، مقام بهتری پیدا کند، این در بشر هست مثل آن شیطان اگر بگیریم، هست منتها مدّت‌ها در صف فرشتگان است. یعنی به بشر کمک می‌کند ولی

از یک وقتی است که لطمه می‌زند. همان سوره‌ی قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْقَلْبِ<sup>۱</sup> را که بخوانیم، می‌گوید: مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ<sup>۲</sup>، نمی‌گوید: مِنْ شَرِّ حَسُودٍ، از شرّ حسود به خدا پناه نمی‌آورد، از شرّ حسودی که حسد بورزد. ممکن است حسودی حسد نورزد، سایر اوقات خیلی هم آدم خوبی باشد. در این فاصله خودش باید توجه کند، تفکر کند و تا بتواند قسمت‌های بدی حسد را رفع کند. شیطان از وقتی شیطان شد که حسد ورزید مگر قبلاً حسد نداشت؟ نه، این حسد را نداشت رغبت و میل به خدمت داشت کما اینکه خیلی در عالم خدمت می‌کرد، خدمتش را بعداً هم انجام می‌دهد به‌عنوان ممتحن مؤمنین و غیرمؤمنین. از وقتی که در مقام مقایسه بود، پرسیدند که چرا سجده نمی‌کنی؟ یعنی خدا از او پرسید، گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ<sup>۳</sup>، او را از گل آفریدی، از خاک و من را از آتش، آتش مقدم است بر خاک، مقایسه کرد. که در فقه هم می‌گویند، گواينکه از این مسأله فقها چیزی سرشان نمی‌شود یعنی به‌عنوان فقیه، به‌عنوان مسلمان چرا، می‌گویند: أَوْلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ، اول کسی که قیاس کرد، مقایسه کرد، شیطان بود، یعنی این نحوه‌ی قیاس از شیطان بود. خود قیاس، البته به تنهایی این زحمت را ندارد. قیاس آثاری دارد، آن آثارش ممکن است مورد بغض خداوند

۱. سوره فلق، آیه ۱.

۲. سوره فلق، آیه ۵.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۲ / سوره ص، آیه ۷۶.



باشد، کسی مقایسه می‌کند می‌گوید که: من و فلان کس که هر دو مثلاً این درس را خواندیم، این طب و یا هرچه خواندیم، هر دو مثل هم، با هم بودیم من نمره‌ی مثلاً هجده می‌گرفتم او نوزده، گاهی او هجده می‌گرفت من نوزده، هر دو مثل هم. چطور شد حالا او بهتر شده؟ در اینجا یک وقت می‌گوید که من خودم را باید بالا بکشم تا از او بهتر بشوم. نه اینکه از او بهتر بشوم، خودم را اینقدر بکشم بالا که بهتر بشوم از او، به او کاری ندارد، به طرفش کاری ندارد. این نحوه، نتیجه‌ای که از حسد حاصل می‌شود ضرر ندارد، مفید هم هست. حتی به این معنی که در آخر پندصالح هم در خلاصه‌ی صفات مؤمن مرقوم فرموده‌اند که این صفات و اینها خیلی مشکل است ما اگر خودمان را با این مقایسه می‌کنیم، هر وقت مقایسه کنیم، می‌گوییم: خیلی عقب هستیم و این برای همین هم هست که ما مقایسه کنیم ببینیم خیلی عقب هستیم، ولی به دیگران چه کار داریم، به ما چه که فلان کس اینطور است یا آنطور؟ نه! خودمان را مقایسه کنیم می‌بینیم از این ایده‌آل عقب هستیم. وقتی پای دیگری در میان بود احتمال دارد که بجای اینکه ما خودمان را بخواهیم ببریم بالا، کوشش کنیم او را بیاوریم پایین. از اینجا حسد آشکار می‌شود از اینجا همان نه‌ای هست که شیطان گفت.

و اما در مورد حسد چه کار باید کرد؟ خود انسان یعنی آن کسی

که حسود است اگر به نظریات عرفانی توجّه کند، اگر اهل ذکر و فکر هست ذکر و فکرش را بگوید، توجّه به آن بکند یک آرامشی ممکن است پیدا بکند، از همه‌ی دنیا فراموش کند. خودش را هم فراموش کند. اگر دیگری است یعنی غیر فقیر است باید تحمّل کند به درمان پردازد.

در مورد حسادت حتّی در قرآن هم در چند مورد در داستان‌هایی ذکر شده است، یک سوره حتّی در یک مورد صریحاً از حسد بد گفته شده است. جایی که یک عده‌ای می‌گویند، از قول مشرکین کفار می‌گوید که نه! این حرف‌های شما درست نیست، بَلْ تَحْسُدُونَ، بلکه شما به ما حسادت می‌ورزید. یعنی حسادت تنها چیزی است که به اصطلاح وصله‌ای است، اتهامی است که تا زدند دیگر به خیال خودشان آخرین.... اما در مقابل حسادت اولاً توجّه به ذکر و فکر که در همه جا مفید است در این مورد هم انسان را منصرف می‌کند از توجّه بیجا و ناراحت شدن. به‌علاوه در این مورد چون حسد معلوم است همه می‌دانند حسد همیشگی نیست، حسد در مواقع خاصّی است و نسبت به موضوعات خاصّی است بنابراین می‌شود فهمید. در این مواقع باید سعی کرد که حسادت کسی تحریک نشود. البتّه بعضی‌ها داستان‌هایی دیدید در جنگ‌هایی که مثل دوئل است، دو نفری هست، شمشیر می‌زنند،

رجز می‌خوانند به اصطلاح لغتش، یعنی هر کسی می‌گوید من چنینم، من چنانم. از خودش و خانواده‌اش و رشادتهایش می‌گوید. این مسأله آنقدر بوده که آیه‌ی قرآن هم در این مورد می‌فرماید: **أَلْهَأَكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ**<sup>۱</sup>، کثرت خواهی شما را محو کرد به نحوی که حتی مقبره‌هایتان هم می‌روید زیارت می‌کنید به قصد اینکه این مال ماست. یعنی ما وقتی آن صحبت‌ها می‌شود آنوقت می‌بینیم بیماری‌های ما خیلی هست، **أَلْهَأَكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّىٰ...** رجز می‌خوانند در جنگِ علنی و جنگِ جسمی، رجز خوانی یک چیزی است در رادیوها، تلویزیون‌ها هم رجز می‌خوانند، خود جنگ‌ها هم رجز می‌خوانند ولی در زندگی شخصی رجز نخوانید، در زندگی شخصی سعی کنید به همان اندازه‌ای که خدا گفته، نعمت‌های خدا را ببینید اشکال ندارد، ولی دیگر رجز نخوانید. اینها راه‌هایی است برای این. بنابراین حسد یک بیماری است که از شرّ آن خیلی خوب می‌شود آدم خودش را نگه‌دارد، درمانش هم اگر از همان اوّل با عقل و هوش باشد، خیلی آسان است یعنی همین اندکی فکر کنند حل می‌شود، ان شاءالله خدا ما را مبتلا نکند نه خودمان را و نه دوستانمان را.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

خداوند بشر را که آفریده، البته ما طرز آفریدنش را نمی‌خواهیم به اصطلاح، طبیعت و اینها، به آن طریق تفسیر کنیم که بگوییم از لحاظ طبیعی چنین. آن کار طبیعی‌دانه‌ها، اطباء و اینها باشد. اما، ملاک تشخیص ما، ملاک همه‌ی علوم ما قرآن است. قرآن، گاهی از یک وقایعی می‌گوید، آن تاریخچه را، یکی از خلقت انسان که چطوری می‌آفریند، ذکر می‌کند. حالا اولش را کار نداریم، بعد می‌گوید: **ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَسْأَلْنَاهَا فَلَقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ**<sup>۲</sup>، چی و چی و چی. بعد می‌گوید که (ملاک تقدّم و تأخّر خلقت را) مُضْغَةَ را تبدیل به استخوان کردیم، بعد استخوان را گوشت پوشانیدیم. هر چی از اینطور آیات را خواندم، بعد برای اینکه خودم بهتر بفهمم و به چشم ببینم، البته این هم از آیه‌ی قرآن، باز حضرت ابراهیم فرمود: **رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى**<sup>۳</sup>، به من نشان بده چطوری مرده را زنده می‌کنی؟ خداوند پرسید از او، مگر ایمان نداری؟ **قَالَ: بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي**<sup>۴</sup>، گفت: چرا ایمان دارم ولی می‌خواهم قلبم آرام بشود، مطمئن بشود. بعضی‌ها می‌گویند

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۳/۲۸ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۳. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۴. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

حضرت ابراهیم این حرف را گفت برای اینکه بعد اگر به فرعون یا هرکس دیگر بگوید که خدا مرده را زنده می‌کند، ابراهیم بگوید من خودم دیدم. حالا به هرجهتی بود. حالا از این جهت هم من از آن حضرت یاد می‌گیرم (گاهی چیزهای کوچک) مثل اینکه یک مهندسی هست یک ساختمان سی طبقه، بزرگ می‌سازد یک مهندسی هست یک کلبه‌ی کوچک بلد است بسازد، برای من و امثال من. حالا من در مقابل او، آن مهندس کوچک هستم. وقتی که می‌گوید فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ حُمًا چرا راجع به خلقت‌های دیگر نمی‌گوید؟ اینجا می‌گوید ما استخوان را از گوشت پوشانیم. از اینجا به بعد دیگر به خودش نسبت می‌دهد. خَلَقْنَا التُّطْفَةَ عَلَقَةً، تبدیل به نطفه شد و به چی و چی و چی، آنها را همه می‌گوید شد ولی اینجا خودش را می‌فرماید. استخوان‌ها را نگاه کردم بعضی استخوان‌ها که همه‌ی آنها، دیدم گوشت از استخوان وا می‌آید (مثل قصاب‌ها که با نوک چاقو این گوشتش را جدا می‌کنند). باز هم خداوند می‌فرماید: ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ بعد از این، یک مخلوق دیگری به وجود آوردیم. یعنی مخلوقی که غیر از استخوان است، غیر از آن گوشتی که پوشانیم، غیر از همه‌ی آنها است، یک موجود جدیدی، این موجود را که آفریدیم، فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، بهترین خالق، خلاصه، مبارک باد. بهترین خالق! مگر خالق دیگری هم هست؟ بله. وقتی که خداوند می‌گوید انسان را خلیفه‌ی خودش در زمین قرار می‌دهد، او هم

یک اختیاراتی دارد، یک گوشه از اختیار خلقت را به این نماینده‌اش می‌دهد. حالا چه این نماینده بزرگ باشد، چه نماینده طفل کوچکی باشد. پس قدر خودتان را، قدر انسانیت خودمان را بدانیم. بعد هم که به وجود آمد، این چطور خلقی است که **ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ** یک خلق دیگری. بعد از گوشت و پوست و استخوان را که درست کردیم، خلق دیگری. این خلق دیگر همانی است که **وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي** این غیر از... همه‌ی این مراحل در همه‌ی حیوانات هست تا اینجایی که آن خلق آخر آفریده می‌شود، حیوان یک جانی می‌گیرد، همان جان را انسان هم می‌گیرد، منتها بعد از آن، انسان **خَلْقًا آخَرَ** یک خلق دیگری است. از خصوصیات این خلق، مثل همه‌ی جانداران دیگری که خداوند آفریده، بعضی جانداران اصلاً انفرادی زندگی نمی‌کنند (اجتماعی هستند) بعضی‌ها نه، انفرادی هم زندگی می‌کنند. مجموعه‌ی این یک جانداری، مجموعه‌ی موجوداتی که از این نوع در دنیا هست، یک حالتی دارد. وقتی، هر حیوانی را نگاه کنید، بلبل، گنجشک، نمی‌دانم گربه، هرچی، که در همه جای دنیا هست، همه جا مثل هم هستند، یعنی اگر یک بلبلی بگیرید از اینجا ول کنید، غریبی نمی‌کند، نمی‌دانم چی می‌شود، می‌رود قاطی همه می‌شود ولی انسان را خدا اینطور آفرید و برای هر نژادی یا هر مملکتی یک خصوصیتی. این را در *تورات* می‌گوید که نوح سه پسر داشت حام و سام و یافث. اینها بعد حالا چی

بود که، هر کدام هم دارای یک خصوصیتی بودند، با هم متفاوت بودند. این تفاوت‌ها را خداوند اجازه داد و خودش برحسب یک مسیری که ما نمی‌دانیم مسیر چیست ولی یک روالی هست بنابراین ببینید این بشرها بدون اینکه با هم حرف بزنند، ما فقط پدرمان و اینها را دیدیم صد سال پیش را که ندیدیم، خبر نداریم ولی تمام اینها می‌شود، یک مسیری دارد یک دورانی بشر، همه جا بشر غارنشین بوده، وحشی بوده، یک دورانی جلوتر رفت، تبدیل شد به شکار، کارش از شکار حیوانات (غیر از میوه‌ی درختان و...) همینطور تکامل پیدا کرد تا جامعه‌ی امروزی. شما هر جامعه‌ای، امروزش را با چندین قرن، چندین هزار سال قبل مقایسه کنید، یک تغییراتی می‌بینید ولی در ضمن یک وحدتی را هم می‌بینید. یعنی همان خدایی که ما می‌پرستیم، به خیال خودمان می‌پرستیم (ان شاء الله خدا این پرستش را قبول کند) همین خدا را هفت هزار سال پیش هم می‌پرستیدند. یک فکری هست در بشر که از اول تا آخر یکی است. این همان رشته‌ی ولایت است یا رشته‌ی اتصال به خداوند که خودش فرموده. ما بشر، با توسل به این رشته و تکیه به این رشته، تغییراتی می‌کند، جلو می‌رود. کجا می‌رود؟ به چه سمتی می‌رود؟ قرآن اینجا باز می‌گوید: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأَقِيهِ**، ای انسان، بدان تو لنگ‌لنگان داری به سمت خدا می‌روی. حالا سمت

خدا چطوری است؟ نمی‌دانم. همین قدری که زندگی الان ما هست، همین قدر می‌فهمیم، بیشترش را نمی‌فهمیم، باید برویم جلو تا بفهمیم. پیشروی می‌کنیم به سمت خدا و به ملاقات او می‌رسیم. حالا برای ملاقات یک وجودی که اولاً ما را آفریده، بعد این آفرینش را خودش تحسین کرده، فرموده *فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ* باید آماده برای چنین ملاقاتی باشیم. این ملاقات، برنامه‌اش یا نمونه‌اش بعد از مرگ، به ما گفته می‌شود، تا موقع مرگ. در مرگ گفته می‌شود، فهمیده می‌شود که بعد می‌خواهیم چطوری زندگی کنیم. حالا به ما نمی‌گوید چون قرار بر این است که تا بعد از مرگ بر ما مخفی باشد. بنابراین حالا نمی‌گوید. فقط حالا دستور می‌دهد که اینطوری باشید تا آنجا خوب باشد. حالا ان شاء الله ما به حرف گوش بدهیم. ان شاء الله گوشمان شنوا باشد، این حرف‌ها را بشنود.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

یک نامه‌ای رسیده بود انتقاد از خود من به اسم انتقاد وَاِلَّا انتقاد نبود و آن این است که چرا در زمان حضرت آقای رضاعلیشاه فقرا با هم مهربان تر بودند از حالا؟ حالا با هم مهربان نیستند؟ هم می‌خواهم جواب مختصری بگویم حالا نمی‌دانم اینجا هم هستند یا نیستند و هم اینکه یک خرده ببخشید، نصیحت مال بزرگ تر است، بزرگ تر باید نصیحت کند، من از همه‌ی شما کوچک‌ترم، دلیلش هم این است که هر چه می‌گویم گوش نمی‌دهید، معلوم است که آدم از کوچک‌تر که حرف نمی‌شنود از بزرگ‌تر حرف می‌شنود. یک مقداری این فرمایش این نویسنده درست است.

یک وقتی یک مثلی من زده بودم مرحوم هادی حائری، فرزند مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری علیه‌الرحمة، شکل قشنگی به آن داد، گفت که این حوض منزل ما آب دارد (حوض منزل آنها یک حوض کوچکی بود) اگر یک مقداری قند، در آن بریزید این چیست؟ آب است؟ نه، آب نیست. شربت است؟ نه، شربت هم نیست. من اینطور گفتم: یک مقدارِ معینی «دوز» محبت، «دوز» یعنی مقدار، امروز ترجمه کرده‌اند به نرخ، در بعضی مواقع این جمله را می‌گویند: نرخ خودکشی در ایران کم شده یا زیاد شده. هر جا جمعیت زیادتر بشود همان مقدارِ

۱. صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۳/۲۹ ه. ش.

مشخص محبت که برای ما خدا مقرر کرده، بین عده‌ی زیاده‌تری تقسیم می‌شود. عده کم باشند سهم آنها بیشتر می‌شود، زیاد باشند سهم آنها کم می‌شود این یک تشبیهی، تمثیلی است. جهت هم این است که وقتی جمعیت زیاده‌تر می‌شود گرفتاری‌های دنیا زیاده‌تر می‌شود. حالا که اصلاً بدون آن هم گرفتاری‌ها زیاد شده ولی در یک دوران آرامی، مملکت آرامی، اقتصاد آرام و ثابتی و هر چه هست یک مقداری گرفتاری‌های زندگی داخلی هست، زندگی بشر وقتی که متمدن است، به اصطلاح شهرنشین است، این گرفتاری‌ها برای او پیدا می‌شود، به علاوه که گرفتاری‌های امروز بیشتر است.

خداوند مشکل که می‌دهد، بیماری که می‌دهد بشر را تحریک می‌کند و ادار می‌کند بگردد علتش را پیدا کند. مثلاً بچه‌ی کوچک توپ بازی می‌کند توپ را می‌اندازد آن طرف، به بچه می‌گویند: برو بردار بیار اینجا، او این کار را می‌کند مشکل را خودتان ایجاد کردید برای اینکه به آن بچه یاد بدهید، خدا مشکلات ایجاد کرده برای اینکه ما برویم جلو، خدا وقتی می‌گوید: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، همه‌ی علوم همه‌ی چیزها را به بشر یاد داد. خدا آمد پایین، میز و صندلی و تخته سیاه گذاشت یاد داد؟! همینطوری یاد می‌دهد. یک وقتی می‌گفتیم: سیل علاج‌ناپذیر است، خیلی قدیم هم نه! همین هشتاد سال صد سال پیش،

اینقدر بشر رفت دنبالش که علتش را پیدا کرد و حتی باسپیل کخ، میکروب به اصطلاح باسپیل کشف سل است منسوب به کخ است یک دانشمند آلمانی. خودش را مریض کرد که بمیرد و به دیگران گفت: بیاید حالات من را بنویسید. اینطوری علم یاد می‌دهد، الان می‌شود گفت: خداوند از صد سال پیش علاج سل را به بشر یاد داده. وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، این حرف را که من می‌زنم، یکی دیگر هم ممکن است بزند خیلی هم آدم دانشمند و فاضلی ولی این تگه‌ی آخرش را نمی‌گوید و من این تگه‌ی آخر را اضافه می‌کنم. یعنی هدف من از گفتن این، بیان آن تگه‌ی آخر است ولی یکی دیگر هم ممکن است بگوید ولی آن تگه‌ی آخر را اصلاً لازم نداند. بله اگر کسی آزمایشگاه کار می‌کند ممکن است چنین کاری بکند ولی نه! همانجا هم باید یادش باشد، همانطوری که ما درویش‌ها نشان دادیم گفتیم: باید از کسی که به انسان خدمتی می‌کند یا محبتی می‌کند تشکر کنیم، اولش خداوند. همه‌ی این نعمت‌ها را تشکر می‌کنیم. خدا هم بیماری، بیماری که دیدیم گفتیم نمونه‌اش را، بیماری می‌دهد علاجش را هم می‌دهد علاجش را نه اینکه از آسمان می‌دهد، ما می‌گردیم پیدا می‌کنیم. همین از این قبیل است، بسیاری از دانشمندان هم همینطور فداکاری‌ها کردند، خیلی‌ها تا حالا به نتیجه رسیده خیلی‌ها به نتیجه نرسیده‌اند.

مشکلات اجتماعی را هم همینطور خداوند رد می‌کند، در تاریخ

ما گفته‌اند (البته آن عبارتی که تورات می‌گوید، ما آن عبارت را قبول نداریم مطلبش را می‌گوییم) خداوند گفت که اینکه من آفریدم خیلی دارد شیطانی می‌کند یک کاری بکنید. هر کاری بکنید فایده ندارد، نوح را فرستاد، به او هفت جان که نه، یازده جان داد، یعنی یازده بار آنقدر کتکش زدند که داشت رحلت می‌کرد ولی نوح هم البته چون مأمور بود باز هم به حال می‌آمد می‌رفت دنبال کارش. این دفعه که به حال آمد خداوند گفت: دیگر بس است غیر از اینهایی که هستند، کسی دیگر به تو ایمان نمی‌آورد، برو کشتی بساز. در صحرای گرمی که از صحرای کویر ما گرمتر است یکی کشتی می‌سازد، همان مردمی که دیروز پریروز اینقدر کتکش زدند، رد می‌شدند می‌خندیدند، او را مسخره‌اش می‌کردند. حتی یک جایی دیدم مثل اینکه مثلاً یکی گفت: آب می‌خواهد، آب نبود، به نوح گفتند آقا آب خوردن نیست تو کشتی می‌سازی؟ البته اینطوری یاد می‌دهد به این. ما اگر دنبال یاد گرفتن نرویم آن چه کار می‌کند؟ کار نوح را می‌کند تا حالا هم کرده، سونامی می‌فرستد. یک بمب اتمی می‌فرستد که یک مرتبه چندصد هزار نفر کشته شوند. بمب نباشد خدا که بمب ندارد، یک کسانی را مأمور می‌کند از بمب بدتر، اینها همه اوامر خداوند است. منتها اینطور اوامری، اوامری نیست که ما... خداوند وقتی می‌گوید که به هم مهربان باشید همین امری است دیگر. می‌خواهید نباشید: بسم‌الله. بعد ما تحقیق که

بکنیم به قولی، هر کدام، خودمان بررسی کنیم نه آزمایشگاهی، خودمان تحقیق کنیم، می‌بینیم جمعیت زیاد است حالا کسی هم می‌گوید: زیاد است چه کار باید کرد؟ هرکسی یک چیزی می‌گوید. به‌علاوه خدا را فراموش می‌کند که خدا این را گفته. بعد نگاه کنیم همان اوامر خدا را اجرا کنیم، نه اوامر غیر خدا و ضدّ خدا، برای جبران فعالیت اوامر خدا، اوامر خدا را اجرا کنیم، حالا چیست؟ آن خیلی....

آخر محبّت از ارتباطات نتیجه می‌گیرد، یعنی باید دو نفر با هم مرتبط باشند تا محبّتی ایجاد بشود، شما الان یک آقای ایکس در گوآتمالا یا یک جایی به او محبّتی ندارید، دشمنی هم ندارید می‌گویید یک بشری است، باشد زندگی می‌کند. خداوند گفته است که نباید کنار بگیرد و هیچکس را نبینید رهبانیت را کنار بگذارید در جامعه باشید برای اینکه با همه ارتباط داشته باشید و چون این محبّت همیشه به‌هرجهت یک باری دارد، شما وقتی به کسی محبّت دارید اگر دیدید که یک روز صبح بلند شد چشم‌هایش قرمز است ناراحت می‌شوید، می‌گویید چیست؟ دوا می‌خواهی؟ برویم دکتر. چون این جمعیت زیاد هست محبّت کم یا زیاد که باشد گرفتاری ایجاد، یعنی مسئولیت برای انسان دارد، انسان هم نمی‌تواند مسئولیت را کنار بگذارد. یک مقدار مشکلاتی است که خود ما درست نکردیم شخص من درست نکردم خود ما چرا ولی من هم در یک جامعه‌ای بودم که آن جامعه درست

کرده بنابراین من هم مسئولم. یعنی همانطوری که جامعه مسئول است من هم مسئولم. در یک اداره آقای رئیس، آقای مدیر کل، آقای چه و چه، آن رأس، یک تصمیمی می‌گیرد اگر این تصمیم غلط باشد و ایجاد زحمت بکند، برای همه‌ی افراد است و همچنین اگر یک فردی اشتباه کند، خطا کند مسئولیتش به گردن آن رئیس هم هست. خداوند می‌فرماید: آنچه اوامر خدا و پیغمبر است گوش بدهید، بکنید. از آن طرف به پیغمبر هم دستور می‌دهد، می‌گوید: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ<sup>۱</sup>، خودت به آنچه که امر شده به تو، مستقیم باش، استقامت به خرج بده. نه تنها خودت، وَمَنْ تَابَ مَعَكَ، هر کسی با تو هست، یعنی همه‌ی مسلمانان. پیغمبر یک جا فرمود که: سَيَبِئْتِي سُورَةُ هُودٍ، سوره‌ی هود من را پیر کرد، پرسیدند چرا؟ این آیه را خواند. گفتند آخر در یکی دو جای قرآن هست: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ<sup>۲</sup>، در دو جای دیگر هم هست، فرمودند: آنجاها به خود من می‌گوید: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ، آنطوری که مورد امری، انجام بده. در اینجا به من گفتند که مسلمان‌ها هم همینطور باشند، من چه قدرتی دارم که اینها را بتوانم بگردانم؟ این است که مرا پیر کرد.

حالا به هر جهت ما آنچه که می‌توانیم، انجام می‌دهیم، به آن

۱. سوره هود، آیه ۱۱۲.

۲. سوره هود، آیه ۱۱۲ / سوره شوری، آیه ۱۵.

اندازه که می‌توانیم انجام می‌دهیم که یک مویی از ریش پیغمبر سفید نشود اصلاً ولی قبولش با خود پیغمبر است در این دنیا، در آن جهان هم با خداوند. حتی کوچک‌ترین امریّه را سهل یعنی بی‌اهمیت نگیریم. البته گفتند: مکروهی گفتند و مستحبی که بکنید، نکنید. خوب است یا بد؟ نخواستند باعث تحمیل باشد، خواستند یک خرده آزادی ما، به اصطلاح یک خرده ما را گول زدند خلاصه‌اش. مثل همین بعضی چیزها را به اختیار ما گذاشتند. برای اینکه آخر ما خلیفه‌ی خدا هستیم باید خودمان تشخیص بدهیم گاهی اوقات، اختیار بکنیم. آنها را البته، به آنچه طبق آن رفتار کردیم، ایرادی بر آن نیست. مثلاً البته صحیح نیست این، می‌گویند: خوردن پنیر مکروه هست، مگر با مغز گردو. خلاصه اگر کسی مغز گردو نداشت پنیر نخورد؟ نه! گفتند مکروه است اگر دلت خواست بخور، دلت خواست نخور. گناه و حرجی هم بر تو نیست. اینجا را به اختیار ما گذاشتند، برای اینکه اختیار ما تربیت بشود، خودمان تربیت بشویم که از اختیارمان چطوری استفاده کنیم؟ همینطور مستحب.

به هرجهت آدم خوب فکر کند می‌بیند، یکی گفته بود که: خدا چرا فلان کار را کرده؟ چرا چنین کرده؟ به او گفتم: فرض کن خدا تو را نشاند سر جای خودش، چه می‌کنی؟ هر چه گفته بود یا این مخاطب یا خودش، فکر کرده بود که نه، اگر این کار را بکنم که باز فلان جا

چنین می‌شود. یکی یکی همینطور، تا آن آخر فکر کرده بود گفته بود  
همینطور که هست همینطور می‌کنم. حالا چه خوب و چه بد، این  
زندگی این وضع برای ماست و مشکلاتش بر دوش ماست خودمان  
باید بگردیم و راه پیدا کنیم. ان شاء الله.



## فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

مجموعه چهار: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه شش: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوّم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهاردهم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزدهم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	۷۸	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	۷۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
۵۰۰ تومان	۸۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزدهم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
	۸۲	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
	۸۳	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
	۸۴	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	۸۵	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	۸۶	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	۸۷	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	۸۸	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	۸۹	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	

۵۰۰ تومان	۹۰	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)
مجموعه هفده: ۱۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۹۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)
	۹۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)
	۹۳	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)
	۹۴	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)
	۹۵	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)
	۹۶	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)
	۹۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)
	۹۸	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)
	۹۹	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)
		-
۵۰۰ تومان	۱۰۰	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)
مجموعه هجده: ۱۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۱۰۱	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)
	۱۰۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)
	۱۰۳	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)
	۱۰۴	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)
	۱۰۵	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوّم)
	۱۰۶	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوّم)
	۱۰۷	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم)
	۱۰۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم)
	۱۰۹	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم)
		-
۵۰۰ تومان	۱۱۰	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول)
۱۰۰ تومان	۱۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هفتم)